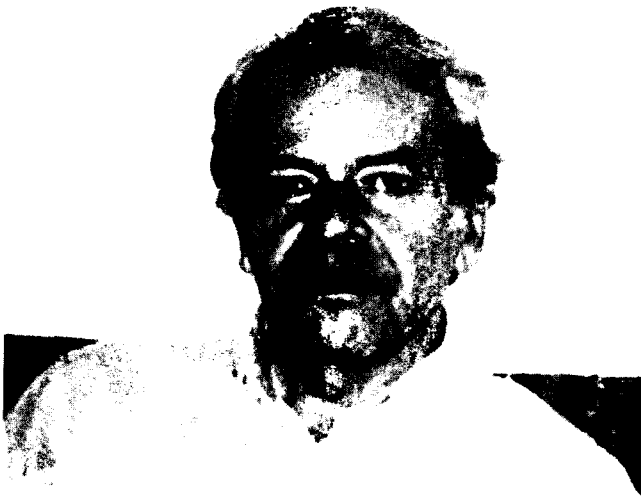


## عبدالله کوثری

مترجم ادبی



■ آقای کوثری، یکی از ویژگیهای کار شما در مقام مترجم این است که حوزه کارتان را محدود و مشخص کرده‌اید و بطور عمده ادبیات امریکای لاتین را ترجمه می‌کنید. این محدودیت چه ضرورتی و چه اهمیتی دارد؟

من فقط در ترجمهٔ رمان، خودم را تا امروز به ادبیات امریکای لاتین محدود کرده‌ام، اما در مقام مترجم تنوع کارم کم نیست. مثلاً پنج‌شش کتاب در علم اقتصاد ترجمه کرده‌ام، از متن درسی تا تاریخ اقتصادی، همچنین شش کتاب از مجموعهٔ بنیانگذاران فرهنگ امروز (ناشر: طرح نو) و یازده کتاب از مجموعهٔ نسل قلم و یک کتاب از تراژدیهای یونان با ترجمهٔ من منتشر شده. اما در مورد ترجمهٔ رمان باید بگویم بیش از هر چیز علاقهٔ شخصی سبب این گرایش شده. از ادبیات امریکای لاتین هم، چنان‌که می‌دانید، بیشتر به دو نویسنده، فونتنس و بارگاس یوسا، پرداخته‌ام. البته قصد دارم در فرصتهای بعدی برخی از نویسندگان دیگر این سرزمینها را نیز معرفی کنم. فکر می‌کنم تخصصی کار کردن در زمینهٔ رمان به ما امکان می‌دهد نویسنده را بهتر بشناسیم و باشیوهٔ فکر و نوشتن او بیشتر آشنا شویم. این روش به من امکان داده تا هم دربارهٔ کُل ادبیات امریکای لاتین و هم در مورد این دو نویسنده چند کتاب بخوانم و با

بسیاری از نویسندگان دیگر نیز آشنا بشوم. اینها سبب می‌شود مترجم در کارش آسوده‌تر باشد و بهتر به دنیای نویسنده راه بیابد. چنانکه می‌دانید در کشورهای غربی هم اغلب این روش رایج است. یعنی مثلاً مارکز یکی دو مترجم بیشتر ندارد، همچنین فونتنس، بارگاس یوسا، بورخس و دیگران. البته در ایران وضع جور دیگری است. اغلب مترجمان ما وقتی کتابی را پسندیدند آن را ترجمه می‌کنند. این وضع، اگر مترجم توانا و صاحب ذوق و سبک شناس باشد، چندان مشکلی پیش نمی‌آورد. ما وای به روزی که مترجمی ناآزموده و خام‌کار صرفاً به این دلیل که کتاب را زودتر از دیگران دریافت کرده، بی‌شناختی از نویسنده و بی‌آنکه توان خود را صادقانه برآورد کند، دست به ترجمه آن بزند. حاصل این نوع ترجمه را بسیار دیده‌ایم. بسیاری از مترجمان ما فقط بلدند یک جور بنویسند، بر مشی در زبانشان نیست، تنوع و اژه در نوشته‌هاشان نمی‌بینی، نمی‌توانند خود را با فضای کتاب همخوانی دهند. یا اصولاً شمه تشخیص این فضا را ندارند. فرقی میان زبان متن و زبان محاوره نمی‌گذارند. شخصیت‌هاشان همه یک جور حرف می‌زنند و... البته من نمی‌خواهم روش خود را به کسی توصیه کنم. چنان که گفتم بیش از هر چیز علاقه شخصی من سبب این گرایش شده. اما این را حتماً باید توصیه کنم که مترجم فقط و فقط به طرف کتابی برود که یقین دارد آن را حس کرده، زیر و بم زبانش را شناخته و توان ترجمه آن را دارد.

■ چرا ادبیات امریکای لاتین را ترجمه می‌کنید؟ چه رسائی در این کار می‌بینید؟ بین جامعه دینی ما و جامعه غیردینی امریکای لاتین چه شباهتهایی می‌بینید؟

چنانکه اشاره کردم مهمترین دلیل این گرایش علاقه و پسند شخصی من است. بی‌مجامله و فروتنی دروغین بگویم، من قبل از آشنایی با این ادبیات، نخست از طریق آثار ترجمه شده و بعد به یاری زبان انگلیسی، با ادبیات جهان آشنا شده بودم. آشنایی با ادبیات امریکای لاتین به راستی برای من حادثه بزرگی بود. فکر می‌کنم اولین کتابی که از این ادبیات خواندم انفجار در کلیسای جامع نوشته آلخو کارپانتیه و ترجمه سروش حبیبی بود. و بعد آثار دیگر ترجمه شد. جدا از این علاقه، من فکر می‌کنم بعد از دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، یعنی زمانی که غولهای سربرآورده در ایالات متحد و اروپای غربی از دنیای مارخت بر بستند، یعنی کسانی چون فاکتر، همینگوی، هنری میلر، آندره مالرو، سارتر، کامو، هاینریش بول و ...، دیگر ایالات متحد و اروپای غربی نتوانستند جانشینانی شایسته برای آن نویسندگان پدید آورند. گویی آفرینش آثار بزرگ ادبی به سرزمینهای دیگر واگذار شد. یعنی امریکای لاتین، اروپای مرکزی (اروپای شرقی سابق!) و برخی کشورها مثل هند و ... در این میان ادبیات امریکای لاتین جایگاهی برتر و یکتا دارد. فکر می‌کنم حال و هوای این ادبیات، شور و جنبش و تپشی که در نوشته‌های این نویسندگان موج می‌زند، زبان غنی و گاه شاعرانه بسیاری از آنها و بسیار چیزهای دیگر که به گفت در نمی‌آید، باروحیه من و ذهن من همخوانی شگفتی دارد و فکر می‌کنم در ترجمه آن آثار می‌توانم به آن حد آرمانی، یعنی بازآفرینی اثر در زبان فارسی (البته فقط بازآفرینی در عرصه کلام) نزدیکتر بشوم. اما در مورد جامعه دینی

ما و جامعه غیردینی امریکای لاتین. اجازه بدهید بگویم من این نوع تقسیم‌بندی را برای جوامع امروزی نمی‌پذیرم. انسان امروزی و جامعه امروزی بسیار پیچیده‌تر از آن‌اند که با یک صفت بتوان آنها را توصیف کرد. منظورم این است که عوامل تعیین‌کننده روابط انسانها در جوامع امروز بسیار گوناگونند و تنها عامل مذهب برای بیان چگونگی این روابط کافی نیست. اینکه بعضی‌ها برای گذراندن کار خود و ساده کردن ناروای جامعه، این‌گونه صفتها را بر جامعه اطلاق می‌کنند، نباید ما را به اشتباه بیندازد. اما اگر غرض اعتقادات مذهبی مردم است، تاآنجا که می‌دائم توده مردم امریکای لاتین، حتی امروز، به آیین کاتولیک سخت پایبندند و در اجرای مناسک و شعائر این آیین بسیار کوشا هستند. اما جدا از این حرفها من فکر می‌کنم قلمرو ادبیات فراتر از مرزهای جغرافیایی و تاریخی و مذهبی است. ادبیات از انسان سخن می‌گوید و انسان با همه تفاوت‌های فرهنگی، بسیار مشترکات ازلی و ابدی دارد و همین مشترکات است که ادبیات بیگانه را برای ما جذاب و پذیرفتنی می‌کند. مثالی بزنم. تفاوت جامعه روسیه قرن نوزدهم با جامعه ما، چه در گذشته و چه در حال، تردیدناپذیر است. اما ما وقتی مثلاً آنها کارینارا می‌خوانیم، متأثر می‌شویم، دگرگون می‌شویم، حتی گریه می‌کنیم، و این بدان معنی است که مصائب آن آدمهارا حس می‌کنیم و با آنها همدردی نشان می‌دهیم. دورتر بروم، هنوز که هنوز است تراژدیهای یونان که دوهزار و پانصد سال عمر دارند برای ما جذاب و خواندنی هستند. از این لحاظ ادبیات امریکای لاتین تفاوتی با ادبیات دیگر کشورها ندارد. من ادبیات را زبان انسان می‌دانم و بهترین راه برای شناخت او، مهمترین انگیزه‌ام در ترجمه ادبیات گشودن راهی برای شناخت بهتر انسان است. همین و بس.

■ اعتقاد من این است که شما زبان ترجمه‌هایتان را در قیاس با متن اصلی ادیبانه‌تر در می‌آورید. برای نمونه بخشی از ترجمه فصل اول کتاب جنگ آخر زمان به همراه متن اصلی (منظورم ترجمه انگلیسی آن است) آن در مترجم ۳۳ آمده است. به نظر اینجانب متن اصلی، اگرچه زبان ادبی دارد، زبان ادیبانه ندارد. نظر خودتان در این مورد چیست؟ آیا اثر شما از شعران تأثیر نگرفته و این گرایش به زبان ادیبانه مرز میان سبک‌های ادبی را مخدوش نمی‌کند؟

آقای خزاعی فر عزیز، من به‌راستی نمی‌دانم چه مرز مشخصی میان زبان "ادبی" و زبان "ادیبانه" وجود دارد. اما فکر می‌کنم هر یک از ما بنا بر تربیت ذهنی و عواطف و هیجانات خودمان، تأثیر متفاوتی از مضمون و زبان یک اثر می‌پذیریم. مثلاً این تأثیر در مورد شما که استاد زبان و محقق ترجمه هستید یک چیز است و برای من شاعر منش شیدایی که از همان سالهای دبستان زندگی‌ام با شعر و ادبیات آمیخته شده، چیز دیگر. دیگر اینکه به‌نظر من مترجم ادبی هر چند باید واسطه‌ای "امین" باشد، واسطه‌ای "منفعل" نیست. به عبارت دیگر، مترجم ناگاهي خشک و عاری از هیجان و عاطفه به متن نزدیک نمی‌شود. اصولاً من ترجمه ادبیات و شعر را فرایندی هنری می‌دانم که چندان توضیح‌بردار نیست. اما معتقدم که مترجم باید در عرصه کلام و زبان به بازآفرینی اثر در زبان مقصد برسد. این بازآفرینی بی‌گمان عکس‌برگردان

متن اصلی نخواهد بود. شما روایت فوئنتس و بارگاس یوسا را بعد از گذشتن از ذهن من و از زبان من می‌شنوید. و این من موجودی منفعل نیست. مترجم، چه اعتراف بکند و چه نکند، سلیقه زبانی خاصی دارد. مثلاً من بی آنکه کار را به تعصب و افراط بکشانم واژه‌های فارسی را بر معادل‌های عربی ترجیح می‌دهم، این ویژگی طبعاً در زبان ترجمه هم راه می‌یابد و به آن خصلتی خاص می‌بخشد. ما اگر بخواهیم ترجمه جدا از رساندن محتوای اثر، در زبان مقصد هویتی داشته باشد و حتی بالاتر از آن، به نمونه‌ای ممتاز در زبان مقصد تبدیل شود، باید برای قدرت آفرینندگی مترجم هم جایی بگذاریم. گاه از من پرسیده‌اند شما برای یافتن زبان اثر چه کار می‌کنید. پاسخ من این است که برای یافتن زبان اثر هیچ کار خاصی نمی‌کنم. زبان اثر در خود متن نهفته است، در آنچه می‌گوید و در چگونگی این گفتن: و من شاید بتوانم گفت به گونه‌ای غریزی به این زبان می‌رسم. بدیهی است که در این تشخیص تربیت ذهنی من، سلیقه من در زبان فارسی و نیز هیجانات و عواطف من تأثیر عمده‌ای دارند. اگر چنین نبود، می‌بایست یک کتاب خوب با هر ترجمه‌ای به همان خوبی می‌شد، اما می‌دانیم که چنین نیست. و نیز می‌دانیم که اگر مثلاً آژودارا مترجم دیگری ترجمه می‌کرد، هر چند مضمون یکی بود، زبان متفاوت و قدرت تأثیرگذاری متفاوت می‌داشت. حال اگر مترجم سبک‌شناس و باذوق و توانا در فارسی نوشتن باشد خوننده و وقتی ترجمه را می‌خواند احساس می‌کند آنچه گفته می‌شود (مضمون) دقیقاً زبان مناسب خود را یافته است. باری، فکر می‌کنم تأثیر من خوشبختانه چنان نبوده که همه کتابها را با یک زبان واحد ترجمه کنم. زبان گفتگو در کاندرا با زبان جنگ آخر زمان تفاوت دارد و زبان پوست انداختن به هیچ‌روی با زبان گرینگوی پیر یکی نیست. این تفاوتها حاصل تفاوت متن اصلی است. اما این را می‌پذیرم که مترجم ممکن است تحت تأثیر همان عواملی که گفتم تکه‌ای، یا جمله‌ای یا حتی کلمه‌ای را با زبانی به افراط کشیده ترجمه کند. چندی پیش که ترجمه آژودارا نگاه می‌کردم دیدم می‌توانم و باید برخی جملات و کلمات را تغییر بدهم تا به زبانی یکدست تر برسم. اما این داورها نیاز به گذشت زمان دارد. ای کاش ما می‌توانستیم متن ترجمه را چند ماهی کنار بگذاریم و بعد فارغ از آن شور و هیجان درگیری با متن، به سراغ آن برویم. اما شما بهتر می‌دانید که این کار با وضعی که در حال حاضر گرفتار آنیم میسر نیست.

و اما آخرین قسمت سؤال شما یعنی تأثیر پذیری نثر من از شعر. به نظر من زبان شعر امروز ما بیشتر از نثرهای خوبمان تأثیر گرفته تا از شعر، زیرا زبان شعر به سوی سادگی حرکت کرده و از اغراقهای کلامی دور شده، در عین حال مضامینی که در شعر امروز راه یافته‌اند زبانی غیر از زبان شعر قدیم می‌طلبند. از سوی دیگر برخی نویسندگان در نوشته‌های خود، دست‌کم در پاره‌ای موارد، هم به لحاظ تخیل و هم به لحاظ شیوه نوشتن، مرز بین شعر و نثر را برهم زده‌اند. فکر می‌کنم مارکز و فوئنتس را می‌توان در شمار این نویسندگان آورد. در مورد نثر خودم باید بگویم، این بستگی به مضمون نوشته دارد، بی‌گمان اگر نوشته‌ای بیشتر زبانی شاعرانه بطلبد نثر من هم به آن سمت گرایش می‌یابد. اما جدا از این مورد خاص، چنانکه پیشتر نیز گفتم طبیعی است تربیت ذهنی من، مجموعه‌ی واژگانی که در ذهن دارم و پسند شخصی‌ام

بر نثر من تأثیر می‌گذارد. فکر می‌کنم این در مورد هر مترجم یا نویسنده‌ای که خود ذوق نوشتن دارد صدق می‌کند.

■ به نظر شما مهمترین مشکلی که مترجم ادبی با آن روبرو است چیست؟

راستش را بخواهید به نظر من ترجمه ادبی اصولاً کار دشواری است و هر نکته‌اش می‌تواند مشکل آفرین باشد، البته در صورتی که مترجم شایستگی ترجمه آن متن را نداشته باشد. برای مترجم توانا و شایسته می‌توان گفت مشکلی نیست که آسان نشود. من فکر می‌کنم مترجم ادبی خود باید ذوق ادبی داشته باشد. قادر به شناخت بار معنایی و عاطفی کلمات باشد، ذهنش سرشار از واژه و شعر و نثر و... زبان باشد. باید بسیار خواننده باشد و بسیار بخواند. مثلاً شناخت زبان متن اصلی از مهمترین مسائل است. این، چنانکه قبلاً گفتم، جدا از آشنایی با نویسنده ذوقی سلیم و کارکشته می‌طلبد. لغزشگاه دیگر، زبان محاوره است. بعضی‌ها زبان کتابت را می‌شکنند و فکر می‌کنند با این کار زبان محاوره می‌سازند. اما به گمان من در محاوره ما باید واژه‌های خاص زبان محاوره را به کار ببریم، همچنین نحو زبان محاوره تا حدودی با نحو زبان کتابت تفاوت دارد. این را مترجمی می‌داند که علاوه بر آشنایی با متون مکتوب، گوشی تیز برای شنیدن زبان کوچه و بازار دارد. نکته دیگر آن که ما ویژگیهای زبان مبدأ را با ویژگیهای سبک نویسنده به خطا نگیریم. چندی پیش کتابی از یک نویسنده سرشناس آلمانی ترجمه شد که اغلب جمله‌هایش در فارسی نامفهوم و زشت بود، چراکه مترجم همین اشتباه را مرتکب شده بود. همچنین تازگیها به ترجمه کتابی بسیار مهم از قرن نوزدهم برخوردیم که متأسفانه از این آفت در امان نمانده بود. در این کتاب به جملاتی بر می‌خوریم مثل: دو دست زیبا و به انگشترهایی در چشم او آشنا آراسته‌اش را... یا: چشمان درشت و به سبب لاغری بیرون زده‌اش را، یا: لبخند شادمانی را... بازحمت پنهان‌کنان گفت. باری از این کلیات گذشته، هر متنی مشکلات خاص خودش را دارد. مترجم برای پرهیز از این دشواریها باید کتابی را برگزیند که توان ترجمه آن را دارد.

■ کار کردن دور از تهران چه مزایا و چه مشکلاتی دارد؟

واقعیت این است که من زمانی (پانزده سال پیش) بنا بر دلایل مختلف، به اختیار خود از تهران بیرون آمدم و امروز دیگر برگشت به تهران به اختیار من نیست. مهمترین مانع نیز مسأله اقتصادی، به‌خصوص وضع فاجعه‌آمیز مسکن در تهران است. از لحاظ عاطفی طبیعی است که من با شهری که چه‌چهل سال در آن زیسته‌ام و جای جای آن سرشار از خاطرات نیک و بد کودکی و جوانی است، الفتی دیرینه دارم و هیچ شهری نمی‌تواند جای تهران را در دل من بگیرد. اما کار کردن دور از تهران بزرگترین مزیتش آرامش و وقت بیشتری است که نصیب آدم می‌شود. شاید اگر در تهران بودم کمیت و کیفیت کارم چنین که هست نمی‌بود. اما دوری از تهران، جدا از مشکل دوری از خویشاوندان و دوستان دیرین، چندان مشکل حل

ناشدنی برای من نداشته. چون در این پانزده سال هر دو سه ماه یک بار به تهران رفته‌ام و اقامتی دست‌کم بیست روزه داشته‌ام و بدین ترتیب روابطم چندان لطمه‌ای ندیده باری. مشهد نیز پاره‌ای از میهن من است. در اینجا نیز دوستان خوبی یافته‌ام و توانسته‌ام در حد توان خود مؤثر باشم. از جمله آشنایی با شما و همکاری در انتشار مترجم از همان روز نخست است. که باید آن را مزایای اقامت در مشهد بدانم.

■ کمی درباره‌ی رمان پوست انداختن حرف بزنید.

در جاهای دیگر درباره‌ی این کتاب حرف زده‌ام و خوشبختانه امروز خود کتاب در دسترس خواننده است. به اجمال عرض می‌کنم که این رمان به گمان من و به نظر بسیاری از صاحب‌نظران، از مهمترین آثار فوئنتس است. یعنی از آثاری که او را در دهه ۱۹۷۰ در شمار مهمترین نویسندگان آمریکای لاتین جای داد. آنچه مرا شیفته این کتاب کرد گسترش تفکر و احساسی سرشار و نیرومند، تنوع شگفت‌آور مضامین و نیز زبان زیبایی بود که فراز و فرودی به‌راستی حیرت‌انگیز دارد. شاید از این لحاظ فقط رمان زمین مادر ابعادی وسیع‌تر، به این گستره حیرت‌آور تفکر و احساس آدمی رسیده باشد. دو لایه عمده را می‌توان در رمان باز شناخت. یکی کندوکاوی بی‌امان و ژرف‌نگرانه در احساسات، عواطف و روابط انسانی است که ما آن را در قالب روایت مربوط به چهار شخصیت داستان در حال حاضر و نیز با بازگشت به گذشته‌ی هر یک از آنها می‌یابیم. لایه دیگر نگاهی موشکاف و تلخ‌بینانه به سیر تمدن غرب و به‌خصوص پرده برداشتن از عنصر خشونت و قساوت در کل این تمدن است. از یهودسوزان قرون وسطی تا خشونت فاتحان دنیای جدید و از تبعیض نژادی ایالات متحد تا اردوگاه‌های مرگ در جنگ دوم و ... نا جنگ ویتنام. فوئنتس در این کتاب حداز تاریخ، اساطیر یونان و آرتک را نیز برای بیان حرف خود به میان می‌آرد. نکته جالب این که مادر در جای جای این کتاب در کنار آن قساوت‌های بی‌امان شاهد تجلی ابعاد زیبایی جان آدمی نیز هستیم، از هنر یونان تا موسیقی برامس. رمان، البته رمان ساده‌ای نیست و خواندنش صبر و حوصله بیشتر از معمول می‌طلبد، اما بی‌گمان خواننده از سیر و سفر در آن لذت خواهد برد و به تجربه‌های تازه‌ای خواهد رسید.

■ مطالعه متون گذشته را تا چه حد در تقویت و اصلاح زبان مترجم مؤثر می‌دانید؟ آیا می‌توانیم از این متون در زبان امروز هم استفاده بکنیم؟

بخشی از زبان امروزی ما، از واژه‌ها و ترکیبات گرفته تا ضرب‌المثلها و اصطلاحات، هنوز همانهایی است که در متون قدیم نیز می‌یابیم. البته بسیاری از واژه‌ها معنای گذشته خود را از دست داده‌اند و امروز به معنای دیگر به کار می‌روند. بدیهی است که ما باید معنای فعلی آنها را بپذیریم. از این گذشته، در متون قدیم بسیار واژه‌ها و ترکیبات کارآمد و زیبا نیز هست که به سبب سهل‌انگاری و بی‌توجهی ما فراموش شده. باید در این واژه‌ها روح تازه‌ای بدمیم و آنها را در متون امروزی به کار بگیریم. این البته در همه موارد

میسر نیست. اما فکر می‌کنم نویسنده یا مترجم باذوق می‌تواند دست به این گزینش بزند. از سوی دیگر متون خوب گذشته می‌تواند راهنمای خوبی باشد برای بیرون آمدن از تنگنانهایی که آموزش نامناسب زبان فارسی چه در مدارس و چه در رسانه‌های عمومی برای جوانان ما پدید آورده‌اند. مثلاً اینکه تکرار فعل در فارسی زشت است. یا اینکه فعل حتماً باید در آخر جمله بیاید. یا این سرگردانی عجیب در مورد رای بعد از مفعول که هنوز که هنوز است جای مناسب خود را در بسیاری نوشته‌ها و در متن اخبار تلویزیون و... نیافته. ما باید درست نوشتن و زیبا نوشتن را از بسیاری متون گذشته بیاموزیم. اما این به معنای تقلید از زبان آنها نیست، گرچه گاه شما در ترجمه متنی ناچارید زبانی کهن تر را به کار گیرید.

■ تازگیها شاهد آنیم که رمانهای کلاسیک قرن نوزدهم بار دیگر و با ترجمه جدید منتشر می‌شود. آیا شما ضرورتی در این کار می‌بینید؟

به گمان من مطالعه رمانهای بزرگ قرن نوزدهم برای هر نسل ضروری است. بسیاری از این رمانها بار اول سی‌چهل سال پیش ترجمه و منتشر شد. امروز زبان ما در قیاس با آن زمان بسیار غنی تر شده. مفاهیم جدید به این زبان راه یافته و معادلهای فراوان برای بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحات پیدا شده و معیارهای شیوایی و زیبایی تغییر کرده است. پس بهتر است که ترجمه‌هایی جدید نیز از این رمانها داشته باشیم. به خصوص برای مطالعه جوانان که بیشتر با زبان امروز الفت دارند. اما امیدوارم این ترجمه‌های مجدد چنان باشد که این زحمت توانفرسا و دوباره کاری را توجیه کند. به سخن دیگر امیدوارم مترجمانی به این کار دست بزنند که شایستگی لازم را دارند.

■ برای آینده چه کاری در نظر دارید؟ کاری که همیشه آرزوی انجام آن را داشته‌اید کدام است؟

من چندی پیش اثری از بارگاس یوسا به نام مرگ در آند را به نشر آگه سپردم که از مرحله حروفچینی گذشته است. همچنین تازگیها ترجمه کتاب سرگذشت سورنالیسم را به پایان برده‌ام که مجموعه مصاحبه‌هایی است با آندره برتون. این کتاب را نشر نی منتشر خواهد کرد. برای آینده نزدیک قصد دارم آخرین رمان بارگاس یوسا به نام *The Feast of the Goat* (شور قوچ) را ترجمه کنم. همچنین دو کتاب از آیزایا برلین. یکی با عنوان *The Roots of Romanticism* و دیگری با عنوان *Personal Impressions*. اما بخش دوم پرسش شما. من از دیرباز شیفته اساطیر و تراژدیهای یونان بوده‌ام. چندی پیش تریلوژی اورستیا اثر آیسخلوس را ترجمه کردم که متأسفانه به سبب پاره‌ای نارسایی‌ها در کار نشر آن، کتاب به هیچ‌روی شناخته نشد. هر چند ترجمه آن را از بهترین کارهای خود می‌دانم. هنوز هم آرزو دارم فرصت مناسبی دست دهد و گزیده‌ای از این تراژدیهای جاودان را به فارسی برگردانم. با تشکر از لطف شما و با پوزش از پرگوئی خودم.

## بخشی از تریلوژی اورستیا

این قسمت از تراژدی نیازآوران انتخاب شده است

خطابه اورستس<sup>۱</sup> آنگاه که آگیستوس<sup>۲</sup> و مادرش کلوئایمنسترا<sup>۳</sup> را به انتقام خون پدرش، آگاممنون<sup>۴</sup>، کشته است.

## اورستس:

بنگرید جباران دوگانه این سرزمین را  
بنگرید دشمنان پدر من، نه گران مردمان و آیین را.  
چه شاهانه بر تخت می نشستند  
و چه زیبایند اکنون، بدین گونه که هستند.  
عاشقانی وفادار که پیمان بستند  
تا جان از پدر من بستانند  
یا خود چون یکی تن جان بسپارند.  
اکنون چنان شد که این هر دو پیمان به جای آورند.  
اینک بنگرید، ای شمایان که گوش با این داستان دارید  
این ردا دامی است که گستر دند  
تا دست و پای پدرم را در آن فرو بندند  
پس بگسترانیدش سراسر  
باشد که سرور ما، آفتاب، که بر هر کرده چشم می گمارد  
نابکاری مادرم به چشم ببیند  
و آن روز که مرا به داوری می خوانند  
بر آنچه دیده است گواهی آرد  
که من راه داد پیمودم  
آنگاه که دست به خون این زن آلودم.  
از کار آن مرد پروایی ندارم  
که زناکار را جز این باد افرهی در خور نمی شمارم.  
لیک آن زن، این بیداد شوم بر شویی روادید  
که در زهدانش فرزندان او می پرورید.  
آه دریغا، فرزندان که سراپا عشق بودند و اکنون  
سراپا کینه اند و دست اندر خون.

چیست این زن، که اگر کژدمی یا ماری می بود  
ناگزیده نبه می کرد دستی را که بر او می سود  
(چشمش به ردای سرخ می افتد)  
چیست این، کفن مرده ای است یا تله نخبیر کاری؟  
جامه ای، پای بندی، یا دام نابکاری؟  
پندارم قبایی است که راهزنی به راه می اندازد  
تا عربیهای را بدان بفریبد و آنگاه کارش بسازد  
وای من، وای من، ای خدای من  
هرگز مباد که عفریتی چنین را در سرای خود بپذیرم  
که من خوش تر می دارم همین دم  
بی هیچ زاد و رودی بمیرم ...  
آیا نه این همه آن زن کرد؟  
من این ردا گواه خویش می گیرم  
که هم بر اینجا بود که شمشیر آگیستوس فرود آمد  
و بنگرید، این لکه های خون که به سالیان دراز در هم دویده است  
تبه کرده نقشهای زربفت را که بر آن کشیده است.  
اکنون می گیرم و او را در قتلگاهش نماز می گزارم  
و این جامه را که پهلوی او در خود فشرد، گواه خود می آرم  
در دا که در دا است همه کرده ها و تقدیرم  
در دا که درد است دودمان و تبارم  
وز این پیروزی چه بیزار چه بیزارم  
که داغی جاودانه از آن بر پیشانی دارم.

1- Orestes

2- Aegistus

3- Clytemnestra

4- Agamemnon



## ترجمه‌های عبدالله کوثری

### الف- رمان و نمایشنامه

- ۱- آنتوان بلوایه نوشته پل نیزان
- ۲- محاکمه ژان دارک در روان نوشته برتولت برشت
- ۳- تراژدی اورستیا نوشته آیسخلوس
- ۴- آنورا نوشته کارلوس فونتنس
- ۵- خودم با دیگران نوشته کارلوس فونتنس
- ۶- گرینگوی بیر نوشته کارلوس فونتنس
- ۷- پوست انداختن نوشته کارلوس فونتنس
- ۸- گفتگو در کاتدرال نوشته ماریو بارگاس یوسا
- ۹- جنگ آخر زمان نوشته ماریو بارگاس یوسا
- ۱۰- چه کسی پالومینو مولرو را کشت؟ نوشته ماریو بارگاس یوسا (منتشر نشده)
- ۱۱- مرگ در آند نوشته ماریو بارگاس یوسا (منتشر می‌شود)
- ۱۲- اعتماد نوشته آریل دورفمن
- ۱۳- استاد شیشه‌ای نوشته میگل سروانتس
- ۱۴- سرگذشت سوررنالیسم مصاحبه با آندره برتون (منتشر می‌شود)

### ب- از مجموعه بنیانگذاران فرهنگ امروز

- ۱- تامس مور نوشته آنتونی کنی
- ۲- اراسموس نوشته جیمز مک‌کونیکا
- ۳- ادم اسمیت نوشته د.د. رافائل
- ۴- شکسپیر نوشته جرمن گریر
- ۵- هومر نوشته جسپر گریفین
- ۶- ویرژیل نوشته جسپر گریفین

### ج- از مجموعه نسل قلم

- ۱- سروانتس نوشته بروس دابلیو وارد راپر
- ۲- کارلوس فونتنس نوشته لاین آ. گیورگو
- ۳- پوشکین نوشته تامس شا
- ۴- پاسترناک نوشته گی دو مالاک
- ۵- آلكساندر بلوک نوشته جerald پیروک
- ۶- اوسکار وایلد نوشته جان استوکز
- ۷- خیمه‌نس نوشته هاوارد تی. یانگ
- ۸- بودلر نوشته جانانان آراک
- ۹- دیدرو نوشته گیتارمی
- ۱۰- لویی آراگون نوشته هلنا لوییس

۱۱- خلیفکوف نوشته هنریک باران

#### د- اقتصاد و علوم انسانی

۱- دکترین کی سینجر- نیکسون در آسیا نوشته ویرجینیا برودین و دیگران (با مهدی تقوی)

۲- صنعت و امپراتوری نوشته اریک هابزبام

۳- تاریخ اقتصادی خاورمیانه و شمال آفریقا نوشته چارلز عیسای

۴- اقتصاد (دوره کامل در چهار جلد) نوشته دنی میرز، نانس وال، پیتر مندر، راجر روی میلز (با مهدی تقوی)

۵- اقتصاد شهر نوشته ادوین میلز- بروس همیلتون

۶- خطر و بازده نوشته ریچارد بریلی (با دکتر حسین عبده)

۷- مدیریت مالی جلد اول (منتشر نشده)

علاوه بر این کتابها، نوشته‌ها و ترجمه‌های مختلف در نشریاتی چون مترجم، کلکند، کتاب ماه، آدینه، کارنامه، عصر پنجشنبه و...

بقیه کتابنامه از صفحه ۱۸

Farzan, M. (1977). *Kashan to Kalamazoo: Poems and Poems in Translation* (2nd ed.). Shiraz: Shiraz University Press.

Gibbs, R., Jr. (1990). "Psycholinguistics studies on the conceptual basis of idiomaticity". *Cognitive Linguistics*, 1-4: 417-462.

Hedayat, S. (1969). *The Blind Owl* (D. P. Costello Trans.). London.

Lakoff, G. (1992). "The contemporary theory of metaphors". In A. Ortony (Ed.), *Metaphor and Thought* (2nd ed.) Cambridge: Cambridge University Press.

Lakoff, G., & Johnson, M. (1980) *Metaphors We Live By*. Chicago: The University of Chicago Press.

Mason, K. (1982). "Metaphor and translation". *Babel*, 28: 3.

Newmark, P. (1982). *Approaches to Translation*. New York: Prentice Hall.

Nida, E. A., & Taber, C. A. (1982) *The Theory and Practice of Translation*. Leiden: Brill.

Orwell, G. (1949). *1984*. New York: Harcourt Brace Jovanovich.

Turner, M. (1987). *Death Is the Mother of Beauty: Mind, Metaphor, Criticism*. Chicago: The University of Chicago Press.

Turner, M. (1991). *Reading Minds: The Study of English in the Age of Cognitive Science*. Princeton: Princeton University Press.

Hemingway, E. (1952). *The Old Man and the Sea*. Harmondsworth: Penguin.